

• دریافت ۸۸/۱۰/۱۳

• تأیید ۸۹/۲/۷

سیاست مدن از دید سعدی

منصور ثروت*

چکیده

سعدی در ادب پارسی به افصح المتکلمین معروف شده است و این لقب نشانه آن است که در طول زمان، شاعر را به فصاحت و شیوایی سخن‌سرایی شناخته‌اند. حال آن‌که سعدی در ضمن فصاحت بیان، افکار بلند و نظریات عالی در شیوه حکومت، اخلاق شخصی و اجتماعی دارد که جا داشت همچون برخی از شاعران ادب پارسی به صفت حکیم، مصدر می‌شد. این نوشته سعی دارد اندیشه شاعر را در سیاست مدن بررسی کند.

کلید واژه‌ها:

سعدی، پادشاه، رعیت، سپاهی، جنگ، صلح، استبداد، عدل.

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران (m_servat@sbu.ac.ir)

مقدمه

بسیار شگفت‌انگیز است که در ادب پارسی به جای آن که لقب حکیم را به سعدی بدهند، او را افصح المتکلمین نامیده‌اند. آیا در کنار شاعرانی چون سنایی، نظامی، ناصر خسرو و قاضی، از موضوعاتی که تحت عنوان حکمت نام برده می‌شود، سعدی چیزی کمتر از آنان گفته است؟ حال آن که گلستان و بوستان وی یکسره درس اخلاق و سیاست مدن و تهذیب نفس است و اگر سخنان پراکنده وی در ده باب بوستان و شش فصل گلستان و حتی قصاید، موضوع بندی و تجزیه و تحلیل شود، نه تنها نسبت به حکیمان شاعر معروف در ادب پارسی کمتر سخن نگفته است؛ بلکه بسا اوقات دقیق‌تر، عمیق‌تر و با وقوف و شناخت ژرف‌تری با مسأله برخورد داشته است. چنان که هانری ماسه، ضمن ستایش اخلاق اجتماعی سعدی می‌گوید: «سعدی فردگرایی آدمی را در جمع هموعان مطمح نظر قرار می‌دهد. حتی اصول عمده نظام حکومتی که سعدی توصیه می‌کند امروز نیز قابل اجراست و حیثیت انسانی را محفوظ می‌دارد.» (یوسفی ۱۳۷۰: ۲۲) پس چرا او را حکیم نامیده‌اند؟

شاید فصاحت، روانی سخن، زیبایی گفتار و سهل و ممتنع بودن کلام سعدی، آن قدر ساحت دانایی او را در بند و چنگ خویش گرفته که زمانه ترجیح داده است او را به جای آن که حکیم بدانند، فصیح بنامند. چنان که در وصف سعدی، باریبه دو منار، در مقدمه ترجمه بوستان او به زبان فرانسه می‌گوید: «ظرافت هوراس (۸-۶۵ ق.م)، سهولت بیان زیبای اُوید شاعر رومی (۱۶-۴۳ ق.م)، حضور ذهن طنزآمیز رابله (۱۴۹۴-۱۵۵۳) و سادگی اندیشه لافونتین (۱۶۲۱-۱۶۹۵) در سعدی جمع است.» (همان، ۲۲-۲۳) نظیر همین سخن از زبان رالف والدو امرسن ادیب و شاعر بزرگ امریکایی در قرن نوزدهم نیز نقل شده است: «سعدی به زبان همه ملتها و مردم جهان سخن می‌گوید و گفته‌های او مانند سخنان هومر، شکسپیر، سروانتس و مونتینی، همیشه تازگی دارد.» (اسماعیل آذر ۱۳۸۷: ۳۰۰) و در همین مورد مرحوم فروغی که نباید کلام او را جزو اغراق‌گویی‌های رایج شرقیان برشمرد می‌گوید: «شاید بتوان گفت سعدی نه تنها در زبان فارسی بلکه در هیچ زبانی از جهت فصاحت و بلاغت و روائی و زیبایی و دلربایی و حکمت و معرفت مثل و مانند ندارد.» (فروغی ۱۳۵۶: ۱۹۷) با وجود این، توانایی شگفت‌آور سعدی در سخن‌گویی که در ادب پارسی واقعاً بی نظیر است و به قول ضیاء موحد «سعدی، زبان فارسی است و جادوی زبان فارسی» (موحد ۱۳۷۴: ۲۲)؛ جاودانگی وی نه تنها به سحرانگیزی بیانش مربوط است، بلکه به محتوای پر معنی و عالمانه کلامش نیز وابسته می‌باشد.

چنان که مترجم منتخباتی از سعدی در قرن بیستم، وی را نه تنها دوست و مشاور و راهنمای همگان بر می‌شمارد می‌گوید: هیچ کس از پیروی از سعدی بیمناک یا شرمسار نخواهد بود. (یوسفی ۱۳۷۰: ۱۹) و یا به بیان سرادوین آرنولد (۱۸۳۲-۱۹۰۴)، شاعر انگلیسی، سعدی متعلق به جهان قدیم و جدید است. (همان جا)

بنابراین راز بزرگواری سعدی که منتقدان شرق و غرب را شیفته خود می‌کند، در امتزاج ارزش‌های انسانی و اخلاقی و اجتماعی در بهترین شیوه ممکن سخن‌سرایی و نویسندگی اوست. هم ظرف ممتاز است و هم مظلوف پربها.

سعی ما در این گفتار به بخش محتوای اجتماعی و فرهنگی سعدی معطوف خواهد شد و در وهله نخست درک، دانش و پیشنهادهای او را در باب سیاست و اداره کشور و مدیریت صحیح آن خواهیم سنجید.

ویژگی‌های پادشاه

سعدی برای پادشاه یا هر مسئول کشوری نظیر امیر، والی، خلیفه، ویژگی‌هایی بر می‌شمارد، که لابد فاقد چنین خصیصه‌هایی او را شایسته حکومت بر مردم نمی‌کند. به نظر او، نخست پادشاه باید مردم‌شناس باشد و پیوسته از حال و روز آنان با خبر. چنان که در داستانی زیبا با تمثیل رسایی می‌فرماید: دارا در روز شکار از همراهان جدا ماند. گله‌بانی در این میان پیش آمد. دارا نخست او را دشمن دانسته تصمیم گرفت با تیر بزند. مرد از دور گفت: ای خداوند ایران و توران من گله‌بان اسبان سلطنتی‌ام. پادشاه خشنود شد و با خنده گفت: خدا رحم کرد. کم مانده بود ترا با تیر بزنم. گله‌بان گفت:

نه تدبیر محمود و رای نکوست	که دشمن نداند شهنش ز دوست
چنانست در مهتری شرط زیست	که هر کهتری را بدانی که کیست
مرا بارها در حضر دیده‌ای	ز خیل و چراگاه پرسیده‌ای
کنونت به مهر آمدم پیشباز	نمی‌دانیم از بداندیش باز؟
توانم من ای نامور شهریار	که اسبی برون آرم از صد هزار
مرا گله‌بانی به عقل است و رای	تو هم گله خویس باری پهای

(بوستان: ۲۲۳)^۱

ویژگی دیگر آن که شاه نبایست بی خیال از مردم بخوابد و آنان را به امان خدا رها کند. زیرا:

تو کی بشنوی ناله دادخواه
چنان خسب کاید فغانت بگوش

به کیوان برت کله خوابگاه
اگر دادخواهی بر آرد خروش
(همان جا)

سعدی ویژگی دیگر پادشاه را در پارسایی و بخردی او می‌داند. وجود چنین خصیصه‌ای مایه سکون و نبود آن، باعث گم شدن آسودگی است. چنین ویژگی در کارگزاران شاه نیز باید باشد، بنابراین سفارش می‌کند:

خدا ترس را بر رعیت گمار
بد اندیش تست آن و خونخوار خلق

که معمار ملک است پرهیزگار
که نفع تو جوید در آزار خلق
(بوستان: ۲۱۲)

اما خصیصه دیگری که سعدی بر آن تأکید دارد، مراعات حال فقیران و درماندگان جامعه است که پناهگاهی ندارند و دستشان به جایی نمی‌رسد. مقصود سعدی از واژگانی چون درویش و رعیت به اصطلاح امروزی، همان توده‌های مردمند. جالب توجه آن که سعدی رعیت را به ریشه و سلطان را به درخت تشبیه می‌کند و اهمیت توجه به ریشه را متوجه است:

شنیدم که در وقت نزع روان
که خاطر نگهدار درویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس
نیاید به نزدیک دانا پسند

برو پاس درویش محتاج دار
رعیت چو بیخند و سلطان درخت

مکن تا توانی دل خلق ریش

به هرمنز چنین گفت نوشیروان
نه در بند آسایش خویش باش

چو آسایش خویش جویی و بس
شبان خفته و گرگ در گوسفند

که شاه از رعیت بود تاجدار
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

وگر می‌کنی می‌کنی بیخ خویش

(بوستان: ۲۱۱)

بار دیگر تذکر می‌دهد که مراعات حال رعیت موجب حفظ قدرت و آرامش کشور و سلطنت است:

رعیت نشاید به بیداد کشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش

که مرسلطنت را پناهند و پشت
که مزدور خوشدل کند کار بیش

(همان، ۲۱۲)

اساساً سعدی در همین مقوله بیش از هر لغت دیگری به حال رعیت توجه کرده و به تعبیری

به حدیث معروف «کلکم راعٍ و کلکم مسئول عن رعیتہ» نظر داشته است. در فرهنگ غیاث اللغات، رعیت به فتح اول و کسر عین، چنین معنی شده است: ما یحفظه الراعی، یعنی آن چه نگهبانی کند آن را، شبان و گله بان، همچنین آن را از واژه رعی به فتح اول و سکون عین به معنی گیاه که ستوران می خورند دانسته است. (رامپوری ۱۳۸۸: ذیل رعیت)

در متون کلاسیک واژه رعیت اطلاق عام به توده مردم است و راعی که مجازاً به معنی پادشاه و رهبر قوم آمده است، همه حکایت گر نظامی از تولید است که بدان نظام تولید کشاورزی گفته می شود. بنابراین توده های عموم مردم که بر پایه این نظام شکل می گیرند رعیت نامیده می شوند.

نکته مهم و دقیقی که باید بدان عنایت داشته باشیم و حتماً سعدی بر آن واقف بوده است، آن که در همه دوران این نظام، بار تمام تولید و ایجاد ثروت بر دوش همین رعیت و امکان هزینه کردن تمامی درآمدها در دست پادشاهان بوده است. سعدی به نیکی آگاه است که توازن یا عدم توازن در سهمیه بندی عادلانه ثروت عمومی نظام را عادل یا ستمگر قلمداد می کند. طبیعی است که توازن در پخش عادلانه درآمدها و چشیدن مزه دسترنج کشاورز، منجر به تعادل در زیست مادی و معنوی مردم خواهد شد و موجبات شادی و حمایت مردمی را در پی خواهد داشت و در صورت به هم خوردن توازن، هر نوع امکان سرپیچی، نارضایتی، بی اعتمادی و حتی شورش در بین رعیت وجود خواهد داشت.

بنابراین سعدی در قالب حکایتی پادشاه را نه به گردآوری مال و پرکردن خزینه، بلکه به زدودن اندوه خلق، تشویق می کند. چنان که در داستانی می گوید: ابن عبدالعزیز نگینی گرانبها در انگشتر داشت و در خشکسالی آن را فروخت و هزینه مردم گرفتار کرد با این استدلال:

که زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فگار
مرا شاید انگشتری بی نگیین نشاید دل خلقی اندوهگین
(بوستان: ۲۲۴)

چنان که در گلستان نیز، وقتی مشاوران پادشاه او را از بذل و بخشش به رعیت منع می کنند، می گوید: «مرا خداوند تعالی ملک این مملکت گردانیده است تا بخورم و بیخشم نه پاسبان که نگاه دارم.» (گلستان: ۵۵) همچنین از قول اسکندر که از وی سؤال می کنند دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی، می گوید: «هر مملکتی را که گرفتم رعیت اش نیازردم...» (همان، ۶۹) و درخواست یکی از ملوک عرب که در برابر دشمنی صعب طلب دعا می کند پاسخ می دهد:

«بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی.» (همان، ۴۷) خلاصه آن که به نظر سعدی از زبان درویش مجرّد: «ملوک از بهر پاس رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک.» (گلستان: ۶۲)

ویژگی دیگر پادشاه را سعدی در استقلال رأی او می‌داند و منظور از این استقلال، تحت تأثیر قرار نگرفتن وی در زیر نفوذ مشاوران بدخواه و کینه‌جو نسبت به مردم است. چنان که در کشتن اسیری، سخن وزیر راستگوی را که موجب مرگ اسیر می‌شود رها ساخته و سخن دروغ وزیر نیک‌محضر را قبول می‌کند و می‌گوید: «آن دروغ وی پسندیده‌تر آمد مرا زین راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبی.» (گلستان: ۳۷)

خصیصه دیگر پادشاه خوب را در تنبیه و تشویق بجا می‌داند. چنان که بارها توصیه می‌کند پادشاه باید از خدمتگزاران صدیق قدیم و صمیم، تمجید و تقدیر به‌عمل آورد:

قدیمان خود را بیفزای قدر که هرگز نیاید ز پرورده غدر
چو خدمتگزاریت گردد کهن حق سالیانش فراموش مکن
(بوستان: ۲۱۳)

و از قول یکی از ملوک عرب نیز می‌گوید: «گفت مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنی که ملازم درگاهست و مترصد فرمان و دیگر خدمتکاران به لهو و لعب مشغول‌اند و در ادای خدمت متهاون.» (بوستان: ۶۰)

با وجود این، سعدی معتقد است در تنبیه نیز افراط نایست کرد. بلکه سلطان باید نسبت به کارگزاران رفتاری پدران داشته باشد:

یکی را که معزول کردی زجاء چو چندی بر آید ببخشش گناه
به فرمانبران بر، شه دادگر پدر وار خشم آورد بر پسر
گهش می‌زند تا شود دردناک گهی می‌کند آبش از دیده پاک
(بوستان: ۲۱۴)

به هر حال از مثال‌های متعدّد سعدی چنین بر می‌آید که در تشویق و تنبیه نیز حدّ تعادل باید مراعات شود.

آنچه که در تنبیه‌ها بیش از همه باید پادشاه در آن دقیق باشد و درنگ کامل کند، موردی است که خطاکاری باید اعدام شود. به‌ویژه در این باب توصیه دارد نباید به غوغای عموم توجه کرد زیرا:

صواب است پیش از کشش بند کرد
 که نتوان سر کشته پیوند کرد
 (بوستان: ۲۲۰)

سعدی در این مورد آن قدر وسواس دارد که حتی در صورت صدور فتوای شرعی که در کشتن نباید تعلل کرد هم بر این عقیده است که می بایست نسبت به سرنوشت همسر و کودکان مقتول حساس بود؛ زیرا ممکن است این انتقام به خانواده هم سرایت کند، پس لازم است این بیگناهان را عفو کرد و موجبات راحتیشان را فراهم نمود:

کرا شرع فتوا دهد بر هلاک
 الا تاننداری ز کشتش باک
 و گر دانی اندر تبارش کسان
 بریشان ببخشای و راحت رسان
 گنه بود مرد ستمکاره را
 چه تاوان، زن و طفل بیچاره را
 (همان، ۲۲۱)

سعدی در گلستان نیز مسئله کشتن را حساس می داند و تأمل در آن را واجب: «در کشتن بندیان تأمل اولی ترست. به حکم آنکه اختیار باقیست، توان کشت و توان بخشید. اگر بی تأمل کشته شود محتمل است که مصلحتی فوت شود که تدارک مثل آن ممتنع باشد.» (گلستان: ۱۸۱) یعنی جبران اعدام اشتباه، مقدور نیست.

شاید یکی از دلایل سعدی در سفارش بر تأمل بیش از حد در باب جان انسانها از آنجا ناشی می شود که در جامعه سعدی اعتمادی بر دستگاه قضا، گزارش پاسبان و احکام ارتداد وجود ندارد. چرا که سعدی در چند مورد بدین نابسامانیها اشاره کرده است. از جمله می فرماید: «همه کس را دندان به ترشی کند شود مگر قاضیان را که به شیرینی.» (همان، ۱۹۲) یا همین که تأکید می کند: «شه از بهر دفع ستمکاران است و شحنه برای خونخواران و قاضی مصلحت جوی طراران.» (همانجا) این سخن سعدی بدین خاطر است که وی پادشاه و شحنه و قاضی را نسبت به وظایفشان بی مسئولیت تشخیص می دهد و مجدداً یادآور می شود که فلسفه وجودی پادشاه در رفع ستمکاران، شحنه و قاضی در تعقیب و تنبیه قاتلان و دزدان است. به همین دلیل است که سعدی در جوف چندین داستان با آوردن دلایل مختلف پیوسته پادشاه را نسبت به صدور فرمان قتل هشدار می دهد: «پادشاهی به کشتن بیگناهی فرمان داد. گفت: ای ملک به موجب خشمی که ترا بر من است آزار خود مجوی که این عقوبت بر من به یک نفس بسر آید و بزه آن بر تو جاوید بماند.» (گلستان: ۶۳)

از اینها گذشته تنبیه باید متناسب با جرم باشد. چنان که پسر هارون الرشید را کسی دشنام

مادر داده بود و ارکان دولت پیشنهاد نفی بلد و مصادرهٔ اموال و زبان بریدن و کشتن وی را داشتند، اما هارون گفت: «ای پسر کرم آن است که عفو کنی و گر نتوانی تو نیزش دشنام مادر ده، نه چندانکه انتقام از حد گذرد.» (همان، ۶۵)

پادشاه و استبداد

آنچه تاکنون از قول سعدی بیان کردیم نه تنها ویژگی پادشاهی عادل را می‌رساند، بلکه به نوعی الگو دادن و ارشاد جهت سلطنتی آبرومندانه است که ضمن حفظ نظام، باعث آسودگی و شادمانی رعیت نیز می‌گردد. اما سعدی به نیکی می‌داند که صفت غالب در شاهان، استبداد، خشونت و مال اندوزی و بی توجهی به حال و روز مردم است. بنابراین در این بخش، او سعی دارد مفاسد این کار را برشمارد و نتیجهٔ منفی چنین رفتاری را برای حاکمان توضیح دهد.

قبل از ورود به این بحث، قابل ذکر است که سعدی براساس تجربه‌های شخصی و مطالعهٔ تاریخ و احوال پادشاهان نه تنها گذشته بلکه معاصر خود، شاهان را افرادی خطرناک دانسته و اصولاً توصیه‌اش به دور بودن از اطراف سلطان است. چنان که می‌گوید: «خلعت سلطان اگر چه عزیز است، جامهٔ خلقان خود بعزت تر.» (گلستان: ۱۸۶) یا در آن داستان معروف که دوستی از سعدی استدعای یافتن شغلی در دیوان دارد، او را نصیحت می‌کند: «عمل پادشاه، ای برادر دو طرف دارد امید و بیم. یعنی امید نان و بیم جان.» (گلستان: ۵۱) چنان که در داستان دیگری سعدی ثابت می‌کند حتی در آگاه ساختن شاهان بر خیانت دیگران که سود آن مستقیماً به شاه برمی‌گردد معلوم نیست برای انسان خطری وجود نداشته باشد: «پادشه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کلی واثق باشی، و گرنه در هلاک خویش سعی می‌کنی.» (گلستان: ۱۷۶) و با نشان دادن رفتارهای شگفت‌آور شاهان نشان می‌دهد که حکم به قتل آنان با هیچ منطق و عقلی سازگاری ندارد، چنانکه از هرمز وقتی می‌پرسند در وزیران پدر چه خطایی دیده که آنان را زندانی کرده است پاسخ می‌دهد: «خطایی معلوم نکردم، ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بی‌کرانست و بر عهد من اعتماد کلی ندارند ترسیدم از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند.» (همان، ۴۵) یا وزیر معزولی که به حلقهٔ درویشان در آمده است دیگر حاضر نیست برگردد و در پاسخ ملک می‌گوید «نشان خردمند کافی، جز آن نیست که به چنین کارها تن ندهد» و در ادامه، خلاصهٔ سخن را چنین بیان می‌کند: «افتد که ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد که سر برود و حکما گفته‌اند از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بودن که وقتی به

سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند.» (همان، ۵۰) در دیدگاه سعدی شاهان آن قدر مستبدند که حتی بزرگمهر نیز ناچار از احتیاط است. چنان که در جلسه‌ای وزیران و انوشیروان شوری داشته‌اند و در پایان بزرگمهر، یعنی وزیر هم‌رأی شاه می‌شود و هنگامی که وزیران در خفا از بزرگمهر می‌پرسند «رأی ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم؟ گفت: به موجب آنکه انجام کارها معلوم نیست و رأی همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا. پس موافقت رأی ملک اولیترست، اگر خلاف صواب آید به علت متابعت، از معاتبه ایمن باشم.» (گلستان: ۶۴)

از این نوع قصه‌ها به صراحت و یا کنایت در گفتار سعدی بیش از اینهاست که ذکر شد و همه آن حکایات نشانگر آن است که سعدی نزدیکی به پادشاه را بسیار خطرناک دانسته و در مجموع زبان آن را بیش از سودش می‌داند. به عبارت بهتر، در رأس نظام کسی قرار دارد که نه به قانون پای بند است و نه انسانیت می‌فهمد و نه دیندار است.

البته خطر نزدیکی به سلطان در متون ادب فارسی بی‌سابقه نیست. از جمله در کلیله و دمنه چندین بار بدان اشاره شده است. چنان که یک‌بار از زبان کلیله آمده است: «علما، پادشاه را به کوه بلند تشبیه کنند که درو انواع ثمار و اصناف معادن باشد، لکن مسکن شیر و مار و دیگر موزیات که بر رفتن در وی دشوار است و مقام کردن، میان آن طایفه مخوف.» (نصرالله منشی ۱۳۸۴: ۶۶-۶۷)

همچنین از زبان گاو می‌گوید: «علما گویند که در قعر دریا با بند غوط خوردن و در مستی لب مار دم بریده مکیدن خطر است و از آن هایل‌تر و مخوف‌تر خدمت و قربت سلاطین.» (همان، ۱۰۳)

اما برگردیم به مفاسد و نتایج منفی پادشاه مستبد و ستمگر. سعدی برای اثبات این مدعا نخست حکایت‌هایی را می‌سازد تا قبح کار و چهره کریه و خشن پادشاه را افشا کند. چنان که در سیمای یکی از پادشاهان غور نقل می‌کند خر مردم را به زور می‌گرفته و به بیگاری می‌برده است و آن چنان از این حیوانات کار می‌کشیده است که در عرض یکی دو روز تلف می‌شده‌اند. تا آن که روزی پادشاه به شکار می‌رود و تصادفاً از همراهان دور افتاده راه گم می‌کند و سر از خانه روستایی در می‌آورد. روستایی بدون آن که شاه را بشناسد ضمن پذیرایی پسر را نصیحت می‌کند که فردا خر را به شهر نبرد سپس شاه را نفرین می‌کند:

که این ناجوان‌مرد بر گشته بخت
که تابوت بینمش بر جای تخت
که فردا خر را به شهر نبرد سپس شاه را نفرین می‌کند
که فردا خر را به شهر نبرد سپس شاه را نفرین می‌کند
که فردا خر را به شهر نبرد سپس شاه را نفرین می‌کند
که فردا خر را به شهر نبرد سپس شاه را نفرین می‌کند

در این کشور آسایش و خرمی ندید و نبیند به چشم آدمی
مگر کاین سیه نامه بی صفا به دوزخ برد لعنت اندر قفا
سپس در برابر اصرار پسر می گوید لازم است سر و دست و پهلوی خر را مجروح کند تا آن
فرومایه خر مجروح به دردش نخورد و دست از آن بدارد. (بوستان: ۲۳۹-۲۴۳)

یا داستان حجاج یوسف که نیکمردی را به جرم آنکه بدو احترام نکرده است حتی با رد پا در
میانی پسرش، حکم به قتل او صادر می کند.
بدین ترتیب سعدی پس از نمایش نمونه‌هایی از سلطنت ستمگرانه و افشای چهره خشن
پادشاه ستمگر به تحلیل نتایج کار می پردازد.

نتایج ستمگری و استبداد

در دیدگاه سعدی ستمگری بی پاسخ نمی ماند «غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا
خزانه سلطان آباد کند. بی خبر از قول حکیمان که گفته اند هر که خدای را عزوجل بیازارد تا دل
خلقی بدست آرد خداوند تعالی همان خلق را برو گمارد تا دمار از روزگارش برآرد.» (گلستان: ۵۶)

شاید این گفتار سعدی در بدو امر فقط مایه دلخوشی باشد، اما او نتایج عملی تر و وخیم تری
از استبداد سلطان را بررسی می کند. نخستین نتیجه پادشاه بد، اخراج او از دل ها و قلب های مردم
است. ممکن است به ظاهر و از روی ترس حرمت او نگه دارند و خم و راست شوند، اما در
واقعیت، چشم و دل مردم از او پراز نفرت و کینه می شود و کسی برای وی دل نمی سوزاند، و
چون حکومت به تأیید اهل فکر نیازمند است؛ به مرور حمایت آنان را نیز از دست می دهد.
چنان که در برابر گلایه مرزبانی سنگدل و قاتل در رویارویی با درویشی که در برابر او به پای
برنخاسته است، می شنود: وقتی قلباً بدو احترامی قائل نیست برخاستنش جز رعایت ظاهر
فایده‌ای ندارد زیرا:

وجودت پریشانی خلق از اوست ندارم پریشانی خلق دوست
(بوستان: ۲۲۷)

نتیجه دیگر ستمکاری و بی قانونی پادشاه، منجر به ناامنی اقتصادی و در نتیجه جلوگیری از
تولید ثروت می شود. هرچه امنیت و قانونمندی بیشتر باشد سرمایه گذاری بیشتر خواهد شد و
برعکس، موجب فرار سرمایه ها و تعطیلی کسب و کار:

چه خوش گفت بازارگانی اسیر
شهنشه که بازارگان را بخست
کی آن جا دگر هوشمندان روند
نکو بایدت نام و نیکی قبول

چو گردش گرفتند دزدان به تیر:
در خیر بر شهر و لشکر بیست
چو آوازه رسم بد بشنوند
نکو دار بازارگان و رسول

(بوستان: ۲۱۲-۲۱۳)

پیامد فوری استبداد، مهاجرت، کمبود نیروی انسانی و در نهایت کاهش تولید و درآمد ملی است. چنان که نتیجه خروج مردم تحت ستم از کشور را سعدی در قصه‌ای چنین می‌گوید: «چون رعیت کم شد، ارتفاع [درآمد] ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.» (گلستان: ۴۳-۴۵)

فرار سرمایه و بازارگان نکته پر اهمیتی است که سعدی چندبار بدان اشاره کرده است. چنان که در قصه‌ای، سعدی دو برادر حکمران ستمگر و عادل را با هم مقایسه می‌کند و نتیجه می‌گیرد در کشور برادر عادل:

در آن ملک قارون برفتی دلیر
و در ملک برادر ستمگر:

که شه دادگر بود و درویش سیر

شسینیدند بازارگانان خبیر
بریدند از آن جا خرید و فروخت

که ظلم است در بوم آن بی هنر
زراعت نیامد رعیت بسوخت

(همان، ۲۳۰-۲۳۱)

تأمل برانگیز است که سعدی در آخرین مصرع بیت بالا با چند کلمه، نتیجه نامنی اقتصادی و تأثیر آن را در نابودی تولید متذکر می‌شود و حتی ضعف حاصل از این مسأله را در گستاخی دشمن و تسخیر کشور از ناحیه او یادآور می‌گردد:

چو اقبالش از دوستی سر بتافت
ستیز فلک بیخ و بارش بکند

بناکام دشمن بر او دست یافت
سم اسب دشمن دیارش بکند

(همان جا)

سعدی در جهت ثبات و امنیت اقتصادی با وسواس شگفت‌انگیز پادشاه را از مصادره اموال بازارگان غریب که در دیار او مرده است بر حذر می‌دارد:

چو بازارگان در دیارت بمرد
به مالش خساست بود دستبرد

(همان، ۲۲۱)

و می‌گوید اگر اموال او مصادره شود نه تنها تصویر زشتی در اذهان عمومی باقی می‌ماند - و در مثل می‌گویند: فلان کس در دیار غربت جان سپرد و ظالمی اموال او را به غارت برد - بلکه از آه دل دردمند طفل یتیم او نیز بر کنار ماندن مشکل است. چنین اشتباهاتی نام نیک پنجاه ساله را به هدر می‌دهد.

به هر حال در دیدگاه سعدی امنیت اقتصادی ضامن بقای نظام و کشور است:

چو دشمن خر روستایی برد ملک باج و ده یک چرا می‌خورد؟
مخالف خرش برد و سلطان خراج چه اقبال ماند در آن تخت و تاج؟
(همان، ۲۲۲)

نتیجه دیگر مهاجرت و جلای وطن، تبلیغات سوء علیه حاکم وقت در خارج از کشور است:
گروهی برفتند از آن ظلم و عار ببردند نام بدش در دیار
(همان، ۲۲۷)

البته کسانی که توانایی مهاجرت ندارند آنان نیز راه نفرین در پیش می‌گیرند:
گروهی بماندند مسکین و ریش پس چرخه [خرقه] نفرین گرفتند پیش
(همان جا)

به هر حال در چنین کشوری دیگر لب خندان نخواهی دید:
بد ظلم جایی که گردد دراز نبینی لب مردم از خنده باز
(همان جا)

اما سعدی پس از برشمردن معایب کشورداری ناعادلانه و بی رویه و تنها بر مبنای اراده فردی نتیجه نهایی را در سقوط سلطنت می‌داند. نتیجه‌ای که جز شورش و قیام و سرنگونی ستمگر پایانی ندارد:

سرپنجه ناتوان بر مپیچ گرت دست یابد برآیی به هیچ
عدو را به کوچک نباید شمرد که کوه کلان دیدم از سنگ خرد
نبینی که چون با هم آیند مور ز شیران جنگی برآرند شور
نه موری که مویی کزان کمتر است چو پرشد ز زنجیر محک‌تر است
(همان جا)

حال که سخن بدین جا رسید، باید با نظر فروغی موافق شد که می‌گوید: «از خصایص

شگفت‌انگیز سعدی، دلیری و شهامتی است که در حقیقت‌گویی بکار برده است. در دورهٔ ترکتازی مغول و جبّاران دست‌نشاندهٔ ایشان که از امارت و ریاست جز کام و هوسرانی تصوّری نداشتند و هیچ چیز را مانع و رادع اجرای هوای نفس نمی‌انگاشتند با آن خشم‌آوران آتش‌سجاف... شیخ سعدی حقایق را به نظم و به نثر بی‌پرده و آشکار چنان فریاد کرده که در هیچ عصر و زمان کسی به این صراحت سخن نگفته است.» (فروغی ۱۳۵۶: ۱۵ و ۱۶)

ارتش و امنیت

مسألهٔ دیگری که سعدی در کشورداری بدان خیلی اهمیت می‌دهد و آن را باعث امنیت کشور و بریدن چشم طمع بیگانگان و دشمنان می‌داند توجّه به حال و روز سپاهی است. سفارش نخست آن که سپاهی زندگی‌اش باید تأمین باشد و گرنه در میدان نبرد تن به مرگ نخواهد داد.

چو دارند گنج از سپاهی دریغ / دریغ آیدش دست بردن به تیغ

(همان، ۲۴۹)

چنان که سعدی در انتقاد از لشکری‌ای که از نبرد فرار کرده است می‌شنود: «اسبم درین واقعه بی‌جو بود و نمودن به گرو و سلطان که به زر بر سپاهی بخیلی کند با او به جان جوان مردی نتوان کرد.» (گلستان: ۴۹)

فرماندهی سپاه همیشه باید به دست جنگ‌آزمودگان باشد نه نخواستگان، زیرا سرلشکری کار بازیچه و سرسری نیست:

نتابد سگ صید روی از پلنگ / ز روبه‌رمد شیر نادیده جنگ

(همان، ۲۵۰)

نظامی در زمان صلح نیز باید آمادگی دفاع و نبرد را داشته باشد. در عین حال باید سپاهی را در ایام صلح رسیدگی کرد تا در جنگ کارا باشد. (همان، ۲۴۹)

سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه / ندارد حدود ولایت نگاه

(همان، ۲۲۲)

قواعد جنگ و صلح

در دیدگاه سعدی صلح همیشه بر جنگ برتری دارد. چنان که گوید تا امکان تدبیر علیه دشمن هست مدارا بهتر از کارزار است. اگر نمی‌شود دشمن را با زور از بین برد باید از طریق زر دادن و

احسان زبان او را بست. به هر حال تدبیر، یا به اصطلاح امروزیان، دیپلماسی بهترین راه است. البته این مدارا تا فرارسیدن فرصت ضرورت دارد:

مزن تا توانی بر ابرو گره
که دشمن اگر چه زبون، دوست به
همچنین در افتادن با قدرت نظامی برتر به قول سعدی نیشتر به خود زدن است؛ اما اگر دشمن ضعیف باشد، بایست بدو متعرض شد زیرا زور گفتن بر ناتوان از مردانگی بدور است. به هر حال صلح همیشه بهتر از جنگ است:

اگر پیل زوری و گر شیر جنگ
به نزدیک من صلح بهتر که جنگ
در صورت نبرد اگر دشمن صلح بطلبد باید آن را پذیرفت. چون در این لحظه، شکوه پذیرنده دو چندان می‌شود. در صورتی که طرف مقابل جنگ را آغازید باید با وی مقابله کرد.

زمانی که دشمن بدون جنگیدن تسلیم شود، بایست با وی به نرمی رفتار کرد. پرخاشجویی در این لحظه بی‌معنی است بلکه بخشش و کرامت در زنه‌ارخواهی لازم است. در عین حال بایست از مکر او نیز غافل نبود و در این مسیر استفاده از تجربه پیران کهن و کارآموده ضرورت دارد چون که:

در آرند بنیاد رویین ز پای
جوانان به نیرو و پیران به رای
در جنگ نیز باید همیشه راه صلح را باز گذاشت و اگر در صحنه نبرد سالار دشمن شکست بخورد، بایست در کشتن او درنگ کرد تا امکان مبادله اسیران وجود داشته باشد، حال آن که کشتن چنین فرصتی را نابود می‌کند. (همان، ۲۵۲)

سعدی معتقد است سپاهی دشمن عاصی را نباید به کار گرفت. چنین آدمی وقتی سپاس سالار خود را نداشته بر تو هم خادم صادقی نخواهد بود و باید از حيله‌های او واهمه داشت و به سوگند و پیمان وی امیدوار نبود.

اگر سپاهی از صحنه نبرد فرار کرد و لو به دست دشمن کشته نشود باید او را کشت، زیرا چنین آدمی نام بقیه دلاوران را نابود می‌کند. (همان‌جا)

سعدی در شیوه‌ها و تاکتیک‌های جنگی نیز سفارش‌های بسیار دقیقی دارد. به فرض می‌گوید اگر دیدی لشکرت شکست خورد، به تنهایی خود را به خطر مینداز، اگر در کناری، به رفتن کوش و اگر در میان معرکه دشمنی خود را به لباس آنان درآور. اگر نفرات تو هزار و مال دشمن دویست تن باشند شب را در اقلیم آنان مایست زیرا حمله شبانه حتی با عده‌ای اندک مهیب است. اگر شب‌ها قصد عبور داری از کمین‌گاه‌ها دوری کن. اگر دشمن پیشدستی کند

مترس. مطمئن باش لشکری که یک روز تمام رانده، خسته است پس با خیال راحت بدین لشکر خسته بتاز. پشت دشمن در حال فرار مرو؛ چون ممکن است از یاران خویش دور افتی. سپاه خوب دنبال غارت نمی‌رود تا پس پشت شاه خالی بماند. دلیر مردان را به پیکار دشمن بفرست اما مشورت را با پیران آزموده بکن. از جوان‌های شمشیرزن نترس بلکه از پیران بسیار فن‌واهمه داشته باش. زمانی که اقلیم دشمن به چنگ افتاد، آن‌جا را بسیار به‌دست زندانیان همان‌جا، چون زندانی به حلقوم بیدادگر با دندان حمله خواهد کرد. زمانی که دست دشمن را از کشور کوتاه ساختی رعیت را بسامان‌تر از وی بدار اما اگر اهالی شهر را گزندی رساندی بستن دروازه چاره‌گر نیست زیرا دشمن در درون همان شهر است. (بوستان: ۲۴۸-۲۵۲)

نتیجه‌گیری

با این مرور کوتاه در گلستان و بوستان به نیکی در می‌یابیم که سعدی در مدیریت کشور و سیاست مدن دارای اطلاعات وسیع و جامعی است و از سوی دیگر چون جامعه‌شناسی فاضل، معایب کشور بی‌قاعده را می‌داند و تبعات حاصل از حکومتی استبدادی را کاملاً متوجه است و در آینده که جهات دیگر افکار اجتماعی و فرهنگی وی را بررسی خواهیم کرد، متوجه خواهیم شد که علاوه بر افصح‌المتکلمین می‌توان لقب حکیم را نیز به القاب سعدی افزود.

یادداشت:

۱- تمام مثال‌ها از کلیات سعدی فروغی اخذ شده است؛ بنابراین فقط به ذکر بوستان و گلستان با شماره صفحه اکتفا می‌شود.

منابع

- آذر، اسماعیل. ۱۳۸۷. ادبیات ایران در ادبیات جهان. چ اول، تهران: انتشارات سخن.
- رامپوری، غیاث‌الدین. ۱۳۸۸. غیاث‌اللغات، به کوشش منصورثروت. چ سوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- فروغی، محمدعلی. ۱۳۵۶. کلیات سعدی. چ دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- موحد، ضیاء. ۱۳۷۴. سعدی. چ دوم، تهران: انتشارات طع‌نر.
- نصرالله منشی. ۱۳۸۴. ترجمه کلیده و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی. چ ۲۸، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- یوسفی، غلامحسین. ۱۳۷۰. در آرزوی خوبی و زیبایی «گزیده بوستان». چ اول، تهران: انتشارات سخن.